

خانه 6 کوچه 6 مدرسه

نگاهی به اهمیت تربیت اندیشه‌ورزانه



سعید وزیری

تجربه فردی خود مثالی بزمن؛ درست ۷۲ سال پیش بود که مادر بزرگم دستم را گرفت و مرا به مدرسه برد تا نامم را بنویسد. مادر بزرگ سواد نداشت. حقیقت را بگویم در خانواده پدری و مادری من هیچ کس سواد نداشت. مادر بزرگ دوست داشت نوه‌هایش، البته نوه‌های پسر، درس بخوانند و به قول خودش «میرزا» شوند. اما مدیر مدرسه گفت که طبق شناسنامه، نوه شما ۶ ساله است و باید هفت ساله باشد. مادر بزرگ اصرار کرد و بالاخره، همسر مدیر که معلم کلاس اول بود، گفت: «مادر، نوه‌ها باید سر کلاس من بنشینند.» مادر بزرگ می‌گفت که مجبور شده است به زن مدیر «دهچه» بدهد. من نمی‌دانستم دهچه چیست و بعدها فهمیدم رشوه داده است تا نام مرا در مدرسه بنویسند. از آن زمان ۷۲ سال می‌گذرد اما من هنوز با خود می‌گویم که چرا باید رشوه بگیرند؛ آیا ما می‌توانیم نوجوانان را به گونه‌ای تربیت کنیم که از نام رشوه هم پرهیز کنند؟

سال ۱۳۴۰ خورشیدی به من گفتند تو مدیر مدرسه ابعلی هستی؛ البته روی یک کاغذ مارک دار. باید خانه به خانه می‌رفتم و مردم را به درس خواندن تشویق می‌کردم. مردم یکی از روستاها حاضر نبودند بچه‌هایشان درس بخوانند؛ چون درس خواندن را نشانه بی‌دینی می‌دانستند. داستان را در کتاب «مدرسه ابعلی» نوشته‌ام. در آن موقع، یکی از کارکنان هتل ابعلی به من گفت: «نامه‌ای از ژاندارمری گرفته‌ام. با ژاندارم می‌رویم و بچه‌ها را نام‌نویسی می‌کنیم.» پاسخ من این بود که با زور نباید ثبت‌نام کرد. گرچه برابر قانون، تحصیلات ابتدایی اجباری

«ما فات مزی و ما سیأتیک فأین؟ قم فاغتنم الفرصة بین العدمین.» منسوب به حضرت علی (ع)
آنچه در گذشته رخ داده اکنون مرده است و آنچه می‌خواهد رخ دهد کجاست؟
پس غنیمت دان و فرصت شمار حال را که میان آن دو عدم است.
باید از فرصت‌ها بهره گرفت و لحظه‌ها را غنیمت شمرد اما چگونه و چه کسی؟ آیا کسانی برای لحظه‌های فراغت ما برنامه‌ریزی می‌کنند؟ آیا این برنامه‌ریزی براساس درک و شناخت بهتر از استعدادهای بالقوه‌ای است که در نوجوانان وجود دارد یا برای هدایت آن‌ها به هدف‌های خاص؟
در این برنامه‌ریزی‌ها، ارقام و اعداد بن‌مایه برنامه را شکل می‌دهند یا اینکه اندیشه چرایی می‌خواهد جای اندیشه عددی را بگیرد؟ دیگر اینکه آیا هدف از پیش تعیین شده است یا اینکه از دل این جلسه‌ها بیرون می‌آید؟ تا آنجا که تجربه زندگانی ۶۰ سال معلمی من نشان می‌دهد، آنچه ما را به فکر می‌اندازد تا برای زندگی معنی پیدا کنیم، حادثه‌هایی است که برایمان پیش آمده است. شاید عده‌ای بر این باشند که هدف آموزش و پرورش، باید بر پایه‌ی اعراض از فلسفه باشد. این گونه افراد اگر چه ممکن است انسان‌هایی مؤمن، پاک و درست‌کار باشند، با این اندیشه‌شان راه تغییر، تحول و پیشرفت را سد می‌کنند. اینان که بستر اندیشه‌شان، بر پایه تهافت‌الفلاسفه (تناقض‌گویی فیلسوفان) امام محمد غزالی است، نمی‌توانند پاسخگوی چون و چراهای نوجوانانی باشند که با رسیدن به سن بلوغ جسمانی، پرسش‌هایی در ذهنشان شکل می‌گیرد که پاسخ مستدل می‌طلبد. پرسش‌های نوجوانی، اگر به درستی پاسخ داده شوند، به رشد و تعالی نوجوان منجر می‌گردند اما بسیار دیده شده است که چنین پرسش‌هایی را نشانه کم‌اندیشی دانسته‌اند. بدیهی است تا وقتی ما به هر دلیلی جلوی بیان اندیشه را بگیریم، هرگز برای زندگی معنی پیدا نمی‌کنیم. بگذارید از به‌کار بردن اصطلاحات فلسفی، روان‌شناسی خودداری کنم و از



بود، من بر این باور بودم که باید کاری کنم که مردم با رغبت بچه‌هایشان را به مدرسه بفرستند.

وقتی معلم شدم، فکر نمی‌کردم معلمی کار سختی باشد. دیپلم ادبی داشتم، با فلسفه آشنا بودم، روان‌شناسی کودک را خوب خوانده بودم و با شعر و ادب و داستان الفت داشتم. معلمی را هم با علاقه انتخاب کرده بودم اما وقتی به محل کارم می‌رفتم، این شعر حافظ را زمزمه می‌کردم: «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها».

اهالی روستایی که من معلمش شده بودم، ترک‌زبان بودند و من ترکی نمی‌دانستم. بچه‌های مدرسه در خانه ترکی حرف می‌زدند ولی در مدرسه باید کتاب فارسی را می‌خواندند و به زبان فارسی صحبت می‌کردند. دیگر اینکه اهالی روستا به آیین یارسان بودند که مردم به آن‌ها «علی‌اللهی» می‌گفتند و من مسلمان و شیعه اثنی‌عشری بودم.

بچه‌های مدرسه درس شرعیات داشتند؛ باید آن‌ها را می‌خواندند و امتحان می‌دادند. این کار را هم می‌کردند اما با باور آن‌ها در جم‌خانه نمی‌خرند. مشکل دیگر، همکاران فرهنگی ما بودند. از جمله، معلمی بود که از بچه‌ها خواسته بود موقع افطار روی پشت‌بام‌ها اذان بگویند. من می‌گفتم: فقط باید بچه‌ها را آگاه کرد و حق انتخاب را به آن‌ها داد. اکنون ما در برهه‌ای از زمان هستیم که بیش از هر زمان دیگر به آگاهی و آزادی نیاز داریم؛ آگاهی و آزادی‌ای که بتواند نسل جوان را به تفکر سالم وادارد. تربیت چنین نسلی زمانی شدنی است که ما از همه جنبه‌های مثبت فرهنگی، دینی و علمی استفاده کنیم. باید از هرگونه تزریق اندیشه‌های خودمان به آنان بپرهیزیم. باید مانند داوری بی‌طرف اما آگاه، یافته‌های اجتماعی و علمی خود را در اختیار آنان بگذاریم و اجازه بدهیم که بدون ترس و واهمه، کتاب‌هایی را که می‌خوانند، نقد و بررسی کنند.

ما باید به آن‌ها یاد بدهیم که هر سؤالی را که به ذهنشان می‌رسد، طرح کنند. اگر قادر به پاسخ‌گویی به آن‌ها نبودیم، از هنر بیان «نمی‌دانم» استفاده کنیم و با این کار به تعاملی منطقی دست بزنیم. من در زندگی معلمی خود، معجزه «نمی‌دانم» را بارها تجربه کرده‌ام. دیگر

هنری که به ما فرصت اندیشیدن می‌دهد، گوش شنوا داشتن است. چه خوب است که حرف شاگرد را قطع نکنیم؛ شاید در نتیجه‌گیری حرفی تازه داشته باشد. رعایت این نکته‌ها میان طرفین اعتماد ایجاد می‌کند. ما در این زمانه به اعتمادسازی نیاز داریم. بی‌اعتمادی دیواری غیرقابل نفوذ است که تا برداشته نشود، نمی‌توانیم به باوری مطلوب برسیم؛ باوری که نه تأیید حرف من باشد نه تأیید حرف او بلکه مورد تأیید ما باشد. این در حقیقت، تبدیل شدن «من» به «ما»ست. وقتی اعتماد نباشد، سخن از باید و نباید است: باید این کار بشود؛ بنابراین، نباید آن کار بشود. دست کشیدن از «باید‌ها» و «نباید‌ها» راهی است که با ایجاد اعتماد، امکان پذیرش حرف‌ها را فراهم می‌کند و نتیجه «گوش شنوا داشتن» را به ما نشان می‌دهد.

روان‌شناسان، اعتماد را از عواطف مثبت به حساب می‌آورند. وقتی ما به کسی اعتماد می‌کنیم، مورد احترام واقع می‌شویم. از امام صادق (ع) روایت شده است که احترام مؤمن از احترام کعبه نیز بیشتر است.^۱

در کتاب ارزشمند «رشد متعالی» اعتماد این‌گونه تعریف شده است و ضروری می‌دانم آن را در اینجا بیاورم: «زمانی که بتوانیم صددرصد وجود خود را به گونه‌ای شفاف برای طرف مقابل خود آشکار کنیم، در این صورت، به او اعتماد کرده‌ایم. زمانی که نتوانیم تمامی وجود خود را برای شخصی دیگر آشکار کنیم و تنها بخشی از وجود و خصوصیات خود را آشکار کنیم، در این صورت واژه رودربایستی به کار می‌رود؛ یعنی به گونه‌ای نیم‌بند و محافظه‌کارانه به آن شخص اعتماد کرده‌ایم» (دکتر قاسم قاضی، نظریه متعالی مشاوره: ۳۱).

بی‌اعتمادی معلم و شاگرد به یکدیگر در اثر رنجشی است که رابطه آن‌ها را تیره می‌کند. در فرهنگ و ادب فارسی، بر گذشت و جوانمردی بسیار تکیه شده است. همچنین، در فرهنگ ایرانی، اسلامی، در همه اسطوره‌ها و داستان‌های تاریخی، مذهبی به رفتار آشتی‌جویانه و فراموش کردن گذشته‌های تیره اشاره‌هایی شده و این همان مصداق شعر منسوب به حضرت علی (ع) است.

سخن پایانی اینکه باید دید تا چه اندازه می‌توانیم اوقات فراغت دانش‌آموزان را در جلسه‌هایی که به ما معنی زندگی را می‌آموزد، فراهم سازیم و اگر نمی‌توانیم، بهتر است آزادشان بگذاریم و ببینیم در چه کلاس‌هایی شرکت می‌کنند. ورزش، نقاشی، شناخت قرآن، نهج‌البلاغه، نقالی، رایانه، عکاسی و...

* پی‌نوشت

۱. المؤمن اعظم حرمة من الكعبة (بحار الانوار، ج ۶۸: ۱۶)



ما باید به دانش‌آموزان خود یاد بدهیم که هر سؤالی را که به ذهنشان می‌رسد، طرح کنند. اگر قادر به پاسخ‌گویی به آن‌ها نبودیم، از هنر بیان «نمی‌دانم» استفاده کنیم و با این کار به تعاملی منطقی دست بزنیم

